

فارغ‌التحصیل می‌کردم، در واقع زبان‌شناسی نبود. زبان‌شناسی، بخشی از علم رفتاری بود که به آن ساخت‌گرایی می‌گفتند. در ساخت‌گرایی، مجموعه‌ای اطلاعات و روش‌های گوناگون در اختیار شما بود و شما باید الگوهای ساختاری را که این داده‌ها در آنها جا می‌گرفتند، پیدا می‌کردید.

چیس: در محدوده آواشناسی ممکن است مثالی بزنید.

چامسکی: یکی از تکلیف‌های معمول دانشجوی فارغ‌التحصیل این بود که به درون بعضی از جوامع سرخ‌پوست امریکا برود؛ مطالبی را یادداشت کند؛ و بعد تعیین کند که آیا الگوهایی وجود دارد که صداها با آنها تطبیق کنند یا نه. در الگوهای ساختاری زبان، در صدای متفاوت از نظر آواشناسی، در عمل ممکن بود یکی در نظر گرفته شوند. اولین وظیفه شما، پیدا کردن واج‌ها (آواهای مهم این زبان) بود. این وظیفه، فقط در محدوده آواشناسی نبود، بلکه واژه‌ها و مواردی بین این دو را هم شامل می‌شد. بعد باید رشته‌های معنادار واج‌ها را که به آنها تکواژ می‌گویند، پیدا می‌کردید؛ و بالأخره، الگوهایی را که این تکواژها در آنها جا می‌گرفتند. این کار ماهیتاً نوعی طبقه‌بندی بود؛ چرا که رفتار مشخص دانشگاهی نداشت.

چیس: چه نوع کاری؟

چامسکی: سعی می‌کردم از زبان استفاده کنم تا به درکی نظری از آنچه در ذهن یک گویشور می‌گذرد، برسیم. چه توانایی‌ها و استعدادهایی در گویشور یا شنونده هست که او را به این رفتار توانا می‌کند؟ نوع بشر چه توانایی‌های ثابتی دارد که به او امکان می‌دهد هر یک از استعدادهای خود را بروز دهد؟ و اینها با آنچه قبلاً زبان‌شناسی می‌خواندند، هیچ ارتباطی نداشت.

چیس: به این دلیل که کانون توجه آنها به جای آن که رفتار باشد، مسائل

زیست‌شناسی بود؟

چامسکی: اول باید پرسید که رفتار را چگونه در نظر می‌گیرید. می‌توان رفتار را

موضوع تحقیق در نظر گرفت و سعی کرد شرح منظمی از آن ارائه داد؛ یا می توان رفتار را فقط به عنوان یک «داده» در نظر گرفت. بین «داده» و «نشانه»، تفاوتی اساسی وجود دارد. «داده» صرفاً پدیده های اطراف شما است؛ در حالی که «نشانه»، مفهومی ارتباطی دارد: چیزی نشانه چیز دیگر است. طبق رویکرد دوم، به داده - یا رفتار - تا جایی باید توجه کرد که دلیلی یا نشانه ای برای درک نظری باشد. از نظر من، موضوع تحقیق، سروصداهایی نیست که من و شما درمی آوریم. این فقط وسیله ای است که به ما کمک می کند به موضوع تحقیق برسیم و چیزهایی درباره آن یاد بگیریم. موضوع تحقیق این است که در ذهن های ما چه می گذرد. حال چنانچه داده های مربوط به کنش های متقابل ما کمک می کنند به این موضوع تحقیق برسیم، این داده ها مناسب اند و اگر در این زمینه کمکی نمی کنند، باید دورشان ریخت. اگر با بعضی آزمایش های روان شناختی می توان به این موضوع تحقیق رسید و یا اگر روزی علم بیوشیمی هم بتواند کمکی در این زمینه بکند، از آنها هم باید استفاده کرد. مسئله مهم این است که موضوع تحقیق به طور کاملاً اساسی تغییر کرده است. موضوع تحقیق، دیگر متن نیست؛ و اگر بخواهیم روشن تر بگوییم، تفاوت این دو زاویه دید مثل تفاوت بین تاریخ طبیعی و علم طبیعی است. از زاویه های مختلفی می توان به گل ها و حیوانات نگاه کرد. اگر اینها موضوع تحقیق باشند، کتاب راهنمای گل های وحشی (جنگلی) نیوکامب^۱ نوشته می شود که در آن می توانید توصیفی از گل ها و برگ ها پیدا کنید تا وقتی در جنگل قدم می زنید، بتوانید آنها را تشخیص دهید؛ یا کتاب راهنمای آدوبان درباره پرندگان^۲ نوشته می شود.

چیس: این هر دو اثر درباره تاریخ طبیعی هستند.

چامسکی: بله؛ و موضوع آنها، خود پدیده است، یعنی گل ها، پرندگان و شرحی منظم و سازمان یافته از این پدیده ها.

چیس: موضوع علم طبیعی چیست؟

چامسکی: کاملاً متفاوت است. در این جا به این پدیده‌ها تا جایی توجه می‌شود که به کمک آنها بتوان مطالبی در مورد قوانین طبیعت آموخت؛ یعنی موضوع اصلی، قوانین طبیعت است که ممکن است خیلی کلی باشد، مثل قوانین مکانیک. یا ممکن است به ماهیت یک موجود زنده خاص توجه شود. به عنوان مثال، آنچه موجب می‌شود پلک چشم کار کند، این است که در چه مواقعی و چگونه کار می‌کند. این پدیده‌ها فقط تا جایی کانون توجه قرار می‌گیرند کمک‌کنند به این درک برسیم. شما ممکن است به تفاوت بین یک سینه‌سرخ و سهره توجه کنید به این دلیل که درباره ماهیت پرندگان، مطالبی در اختیار شما قرار می‌دهند.

چیس: پس شما به آن دسته از قوانین طبیعت که بر گفتار حاکم‌اند، توجه دارید؟

چامسکی: من به قوانین طبیعت که حاکم بر تفکر انسان است، توجه دارم.

چیس: چه ارتباطی بین زبان و تفکر وجود دارد؟

چامسکی: به این سؤال نمی‌توان پاسخ داد، چون در این باره که تفکر جدا از نمودهایش چه ماهیتی دارد، درک روشنی نداریم. یکی از مظاهر تفکر، زبان است؛ و البته بین این دو باید ارتباط نزدیکی وجود داشته باشد. به طور درون‌نگرانه، ما اغلب در قالب واژه‌ها است که از وجود یک اندیشه باخبر می‌شویم. اما آگاهی از اندیشه، بدون واژه‌ها هم صورت می‌گیرد. به عنوان مثال، بسیار اتفاق می‌افتد چیزی را بگوییم و بعد مثلاً با گفتن «نه، منظورم این نیست» آن را رد کنیم. آنگاه سعی کنیم به شکلی متفاوت آن را بگوییم و بالاخره منظور خود را مشخص کنیم. این مطلب را چگونه باید تفسیر کرد؟ فرض کنید من قصد داشتم باشم اندیشه معینی را با تمامی معانی آن بیان کنم. من سعی می‌کنم؛ اما با سازوکار زبانی کاملاً به مقصودم دست نمی‌یابم. در واقع، آن را با اندیشه‌ای که در ذهنم دارم، مقایسه می‌کنم. تا وقتی تجربیاتی مثل این، واقعیت دارند، باید گفت که فکر و زبان یکی نیستند.

چیس: یعنی شما مسائل را بی‌آنکه نیازی به بیان و اظهار آنها باشد، حل می‌کنید؟

چامسکی: دقیقاً. مثال دیگری می‌زنم. شما یک نفر را از آن‌جا می‌شناسید که قبلاً جایی او را دیده‌اید. افکار زیادی به ذهن‌خطور می‌کند که راهی برای شرح آنها وجود ندارد. دلیلی هم وجود ندارد که تردید کنیم حیوانات هم در بعضی از سطوح، کاری را انجام می‌دهند که بسیار شبیه کاری است که ما می‌کنیم.

چیس: در جایی خوانده‌ام که پیتر مارلر^۱ روان‌شناس که روی آواز پرندگان تحقیق کرده، گفته است: «به نظر می‌رسد توانایی شنیدن وزن (ضرب‌آهنگ)^۲ باید در مراحل آغازین تکامل حیوانات ظاهر شده باشد؛ اما توانایی شنیدن روابط زیر و بمی^۳ صداها خاص انسان‌ها است». او همچنین گفته است: «کسانی که تکامل زبان را در افراد بررسی می‌کنند، مدت‌ها بر تأثیرهای فرهنگی و اجتماعی تکیه می‌کردند و وجه زیست‌شناختی زبان را نادیده می‌گرفتند». آیا شما هم به این گفته اعتقاد دارید؟

چامسکی: توجه ما از همان ابتدا بر وجه زیست‌شناختی زبان متمرکز بود. فرض ما این است که استعداد صحبت کردن و درک کردن که در من و شما وجود دارد، بسیار فراتر از تجربه ما است. این نظر از دیدگاه علم رفتاری به‌راستی تکان‌دهنده است. در دهه ۱۹۵۰ اگر از روان‌شناسان یا زبان‌شناسان می‌پرسیدید زبان چگونه فراگرفته می‌شود، آنان می‌گفتند سؤال اصلی این است که چرا فراگیری چیز ساده‌ای مثل زبان، این قدر مشکل است. به‌تصور آنان، مشکل اصلی در این میان، یادگیری فراتر از حد متعارف بود؛ این که چرا احاطه به مسئله‌ای چنین پیش‌پاافتاده، برای کودک این قدر طول می‌کشد؟ اما اگر به جای سازماندهی صرف داده‌های اطراف خود، به‌طور جدی به استعدادهایی که در من و شما موجود است، نظر بیندازیم، می‌بینیم که مشکل کاملاً برعکس است. سؤال اصلی این است که چرا با این که تماس ما با جهان خارج این قدر کم است، این همه مطلب می‌دانیم؟

1. Peter Marler

2. Rhythm

3. Pitch

چیس: آیا وقتی می‌گویید «این همه زیاد می‌دانیم»، منظورتان زبان است؟
 چامسکی: بله. شما جملاتی را می‌شنوید که با جملاتی که پیش از این شنیده‌اید، بسیار متفاوت است، اما می‌توانید آنها را بفهمید؛ و اگر من بعضی از واژه‌های این جملات را جابه‌جا کنم، می‌فهمید که جمله‌ها بی‌سر و ته و درهم برهم‌اند. این، آن چیزی است که در گفتار معمولی اتفاق می‌افتد و وقتی در آن دقیق شوید، به سرعت درمی‌یابید که ویژگی‌های زبان که من و شما یا هر کودکی بر آنها مسلط است (حتی ساده‌ترین ویژگی‌ها)، شامل مواردی است که اگر نگویم اصلاً با آنها مواجه نشده‌ایم، خیلی کم به آنها برخورد کرده‌ایم. این مطلب در مورد ساده‌ترین بخش زبان - مثل یادگیری واژه‌ها - هم صادق است. معنی یک واژه را می‌توان یاد گرفت؛ اما خود معنی، ماهیت بسیار پیچیده‌ای دارد. با فرهنگ لغت نمی‌توان به تعریف هیچ واژه‌ای نزدیک شد. فرهنگ لغت فقط نشانه‌هایی در اختیار شما قرار می‌دهد که شما، به عنوان یک انسان هوشمند، بتوانید از آنها استفاده کنید. اگر شما واقعاً بخواهید توصیف دقیقی از یک واژه مثل «خانه» یا «چیس»^۱ ارائه دهید، می‌بینید که خیلی مشکل است.

چیس: ممکن است در این باره مثالی بزنید؟
 چامسکی: به عنوان مثال واژه «ساختمان» را در نظر بگیرید. اگر من بگویم یک نفر به ساختمان شماره ۲۰ - جایی که الآن در آن هستیم - نگاه می‌کند، شما می‌فهمید که آن فرد بیرون از ساختمان است. درست است؟

چیس: بله.
 چامسکی: تنها راهی که من و شما از جایی که نشسته‌ایم، می‌توانیم ساختمان شماره ۲۰ را ببینیم، این است که آینه‌ای بیرون از پنجره وجود داشته باشد و ما از آینه به ساختمان شماره ۲۰ نگاه کنیم. با این مثال می‌فهمیم که یک ساختمان، یا یک جعبه، یا یک خانه، فقط یک وجود مادی نیست؛ بلکه سطح بیرونی آنها است که حالت خاصی

۱. منظور چامسکی، اشاره به نام مصاحبه‌کننده است. - مترجم.

دارد و ما از همین نمای بیرونی است که به وجودشان پی می‌بریم. در تأیید این مطلب، شاهد دیگری هم وجود دارد. در واژه‌هایی مثل «خانه»، «ساختمان»، «هوآپیما» و «جعبه»، ویژگی‌های عجیبی وجود دارد که بی‌آنکه آنها را تجربه کرده باشیم، می‌فهمیم. هیچ‌کس به ما یاد نداده است که وقتی می‌گویند خانه‌ای به رنگ قهوه‌ای است، معنایش این است که نمای خارجی آن به رنگ قهوه‌ای است. اطلاعات زیادی در مورد واژه‌ها می‌دانیم بی‌آنکه هیچ‌گاه آن اطلاعات را آموخته باشیم.

چیس: منظورتان از این مثال‌ها چیست؟

چامسکی: آنچه شما می‌دانید، فقط از دو منبع ممکن است به دست آمده باشد: داخل و خارج. اگر دانسته‌های ما از خارج - یعنی در نتیجه تجربیات ما - به دست نیامده باشند، باید از ماهیت درونی مان حاصل شده باشند. داشتن یک زبان، چیزی مثل داشتن دست است، نه بال؛ یا چیزی مثل به سن بلوغ رسیدن. عامل بروز این خصوصیات، فقط محیط تغذیه‌ای جنین نیست.

چیس: پس به نظر شما، این خصوصیات، بخشی از طرح زیستی ما است؟

چامسکی: بله. برخلاف آنچه مردم تصور می‌کنند، زبان یاد داده نمی‌شود، یا حتی یاد گرفته نمی‌شود؛ ذهن شما در شرایط خاصی رشد می‌کند. این که الآن چه قیافه‌ای دارید، وزن شما چقدر است، دوران بلوغ چگونه آغاز می‌شود، بستگی زیادی به محیط، نوع تغذیه و مسائلی مانند اینها دارد. رشد طبیعی جسم، تحت تأثیر پدیده‌های [فعال کننده] خارجی و واکنش‌های متفاوتی است که در برابر این پدیده‌ها صورت می‌گیرد؛ اما ویژگی‌های اصلی آن در درون نهفته و موجود است. زبان هم همین‌طور است. در فراگیری زبان، کودک نمی‌تواند هیچ کمکی بکند؛ گرچه می‌توانیم شرایط فراگیری او را بهتر کنیم، درست مثل این که می‌توانیم شرایط را برای این که کودک زودتر راه بیفتد، قدری مناسب‌تر کنیم. ممکن است دو هفته زودتر راه بیفتد؛ اما او راه می‌افتد، برای این که انسان است.

چیس: چه ارتباطی بین حرف زدن و شنیدن وجود دارد؟ چون می‌گویند پرندگانی که نمی‌توانند بشنوند، آواز خواندن را هم یاد نمی‌گیرند.

چامسکی: کودک ناشنوا هم حرف زدن را یاد نمی‌گیرد؛ اما استعداد زبانی در او هست و او می‌تواند زبان اشاره را یاد بگیرد.

چیس: در جایی خوانده‌ام که کودکان ناشنوا، نظام اشاره‌ای خود را خودشان می‌سازند.

چامسکی: لورا پتیتو که در کمبریج کار می‌کند و سال‌های زیادی درباره کودکان ناشنوا تحقیق کرده، نشان داده است که کودکان ناشنوا به همان صورتی که کودکان شنوا دوره اولیه شکل‌گیری گفتار را طی می‌کنند، مراحل ابتدایی زبان اشاره‌ای خود را پشت سر می‌گذارند؛ و طبق بررسی‌های سوزان گلدن - میدو، کودکان اگر در معرض هیچ زبانی هم قرار نگیرند، باز هم می‌توانند به زبان اشاره - که خصوصیات اصلی زبان گفتاری را در خود دارد - ارتباط برقرار کنند. این شدیدترین حالت نبود تجربه است؛ یعنی با تجربه صفر هم این نظام می‌تواند به طریقی خاص بروز کند.

چیس: طبق صحبت‌های شما، پدیده‌های هرروزه فراگیری زبان، فقط عبارت است از رشد استعدادهایی که در محیط فعال می‌شود. آیا این مطلب در مورد دستور زبان هم صادق است؟

چامسکی: بله. اگر من بگویم «او فکر می‌کند که جان باهوش است»، شما می‌فهمید که «او» کسی غیر از «جان» است؛ و اگر بگویم «مادرش فکر می‌کند که جان باهوش است»، شما می‌فهمید که مرجع «ش» در «مادرش»، ممکن است «جان» باشد. اینها چیزهایی است که یاد داده نمی‌شود. ویژگی‌های اصلی ساختار زبان در ذات ما شکل می‌گیرد. این ویژگی‌ها، مشابه همان اصولی هستند که تعیین می‌کنند چرا پستانداران اشیا را یک جور می‌بینند و حشرات جور دیگر.

چیس: چه پرسش‌های مهمی وجود دارد که در زبان‌شناسی باید به آنها پاسخ داده شود؟

چامسکی: پرسش‌های سنتی. بزرگ‌ترین سؤال این است که چه چیزی در من و شما وجود دارد که ما را از یک تخته‌سنگ یا یک پرندۀ متمایز می‌کند.

چیس: یعنی همان سؤال همیشگی: انسان چیست؟

چامسکی: دقیقاً! انسان چیست. یکی از ویژگی‌های متمایز انسان‌ها، استعداد زبانی است. این ویژگی برای موجودیت فعلی ما حیاتی است و به نظر نمی‌رسد نمونه یا همتای آن در هیچ موجود زنده دیگری باشد. این ویژگی، خاص نوع انسان است. این ویژگی، اساسی است و در همه انسان‌ها به یک شکل وجود دارد.

یکی از سؤال‌های فرعی در این زمینه این است که این ویژگی، چه انواعی دارد. چگونه است که زبان‌های انسانی با هم فرق دارند؟ و از همین جا سؤال‌های دیگری شکل می‌گیرند؛ مثل این‌که: این نظام‌های زبان چگونه در یک فرد رشد می‌کنند؟ چگونه از زبان برای بیان افکار خود استفاده می‌کنیم؟ این نظام زبان چگونه از میان آنچه ما سازوکارهای مغز می‌پنداریم، تشخیص داده می‌شود؟

اینها سؤال‌هایی هستند که بی‌جواب مانده‌اند. و این سؤال‌ها در اصل پرسش‌هایی درباره تکامل این استعدادها هستند. این‌که آیا این پرسش‌ها واقع‌بینانه‌اند یا نه، فعلاً چیزی نمی‌دانیم.

چیس: مثل این پرسش که انسان‌ها از کی شروع به حرف‌زدن کرده‌اند.

چامسکی: البته می‌توان درباره پیشینه تکاملی هر استعدادی سؤال کرد؛ اما واقعیت این است که سؤال کردن به این معنا نیست که حتماً جوابی هم می‌توان برایش پیدا کرد. عقیده‌ها مختلف‌اند. شما می‌توانید درست در همین دانشکده افرادی را پیدا کنید که می‌پندارند می‌توان به این سؤال کاملاً پاسخ داد.

چیس: شما چه فکر می‌کنید؟

چامسکی: با توجه به دانسته‌های فعلی ما، من فکر نمی‌کنم امیدی به پیدا کردن پاسخی برای این سؤال باشد.

چیس: بین علاقه شما به زبان‌شناسی و توجه شما به سیاست، چه ارتباطی وجود دارد؟

چامسکی: ارتباط بین این دو، خیلی انتزاعی است. اگر خاطرتان باشد، گفتم که توانایی استفاده از زبان و قضاوت کردن در مورد اشیا، بسیار فراتر از تجربه ما است. خوب؛ همین منطق، در حوزه‌های دیگر هم به کار می‌رود. من و شما می‌توانیم قضاوت‌هایی اخلاقی بکنیم از آن نوع که بی‌نهایت فراتر از هر تجربه مستقیمی قرار دارد که در من و شما هست. ما این قضاوت‌های اخلاقی را در موارد جدید هم می‌کنیم و اغلب می‌دانیم در موارد کاملاً پیچیده هم چگونه چنین قضاوت‌هایی انجام دهیم. شما درباره این که یک جامعه چگونه باید سازمان داده شود، تصور معینی دارید؛ می‌توانید چیزهایی را ببینید که دوست ندارید و می‌توانید آنها را عوض کنید. اینها مواردی است که فقط در مخیله انسان‌ها می‌گنجد و فقط در مورد آنها صادق است. چه نیازهای دارند، از چه حقوقی برخوردارند و...

چیس: بنابراین، بعضی افکار ذاتی هستند.

چامسکی: در این مورد، به حدس و گمان روی می‌آوریم. شاید در درون ما، ماهیتاً چیزی هست که گاه از آن به عنوان گزینه آزادی یاد می‌شود. اگر این طور باشد، شاید این گزینه ارتباطی داشته باشد با آنچه در مطالعه ترانایی‌های شناختی انسان یافت می‌شود، یعنی امکان این که در کانون استفاده شما از زبان نوعی آزادی شگرف و درخور توجه وجود دارد که به طور سنتی، تفاوت اساسی بین انسان و ماشین در نظر گرفته شده است.